

تاریخ نگاری همراه با تحریف (۲)

نگاهی به «تاریخ ۲۵ ساله ایران»

در شماره پیش بخشی از نوشته‌های سرهنگ غلامرضا نجاتی، مورد نقد و بررسی قرار گرفت و روی شماری از پیرایه‌ها، ضدونقیض‌گویی‌ها و نادرستی‌هایی که در کتاب او آمده است، انگشت گذاشته شد. اکنون بخش دیگری از نوشته‌ها و آورده‌های او را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم:

۴- موضع‌گیری بر ضد ملت

چنان‌که در شماره پیش اشاره رفت، جناب سرهنگ در بررسی علل و عوامل شکست دولت دکتر مصدق و کامیابی کودتای سرپناه سیا در ۲۸ مرداد ۳۲، لبه تیز حمله را متوجه مردم ایران کرده و آنان را چنین مورد تاخت و تاز قرار داده است:

«... واقعیت این است که ملت ایران نیز در مبارزه ضداستعماری خود تا پایان نبرد در صحنه باقی ماند و برای حفظ دستاوردهای نهضت و دفاع از آزادی و حیثیت خود ایستادگی نکرد و در چنین شرایطی بود که محکوم به شکست شد...»!! (ص ۶۹)

اولاً پیرایه ناپایداری و عدم ایستادگی در برابر استعمار و استبداد به ملت بزرگ و قهرمان پرور ایران، جفائی آشکار و گناهی نابخشودنی در حق آن حماسه‌آفرینانی است که حدود دو سال پیش از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲ یعنی در ۳۰ تیر ۱۳۳۰ با فریادهای رعدآسای خود کاخ خون پایه محمدرضاشاه را بلرزانیدند و به بهای نثار خون خود مصدق را به سریر قدرت بازگردانیدند و

ثانیاً جا داشت که جناب سرهنگ به جای حق‌نشناسی و ناسپاسی نسبت به ملت شریف و بزرگ ایران، این موضوع را مورد بررسی قرار می‌داد که چه عواملی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مایه کنار رفتن مردم ایران از صحنه سیاسی گردید؟ چرا مردم به یاری مصدق شتافتند؟ چرا در برابر توطئه ننگین شیطان بزرگ، به تماشا ایستادند؟ چرا از کنار سقوط و شکست مصدق بی‌تفاوت گذشتند؟

آیا مردم ایران در آن روز بینش سیاسی درستی نداشتند و به بلوغ سیاسی نرسیده بودند؟!

حماسه آفرینی‌های افتخارآمیز ملت ایران در نهضت ملی شدن صنعت نفت و هشیاری آنان در برابر توطئه‌های گوناگون و رنگارنگ دربار، استعمار و گروه‌ها و چهره‌های وابسته به بلوک مارکسیستی، این دیدار را رد می‌کند و به درستی روشن می‌سازد که ملت ایران در آن روز از بینش سیاسی بالا و والائی برخوردار بوده است.

آیا ملت ایران در روز کودتای سیا، مرعوب شده و توان تصمیم‌گیری را از دست داده بود؟ این دید نیز دور از حقیقت و واقعیت است. زیرا در آن روزها در پی گریز شاه از ایران نیروی مقتدری در کشور وجود نداشت تا بتواند در میان مردم ایجاد رعب کند و مایه گریز آنان از صحنه گردد.

آیا مردم از سوی مخالفان مصدق تطمیع شده بودند؟ ! اولاً هشیاری، آگاهی و بینش درست سیاسی ملت ایران در آن روز، این دید را نادرست و دور از حقیقت می‌داند و ثانیاً در آن شرایط، دستگاه تبلیغاتی در دست دارودسته مصدق بود و عناصر و عوامل مخالف چنین امکاناتی که بتوانند با آن ملت را تطمیع کنند و فریب دهند در اختیار نداشتند.

بنابراین باید دید چه عواملی در بازداشتن ملت ایران از پشتیبانی از مصدق و رویارویی با کودتا نقش داشتند و زمینه شکست مصدق را فراهم کردند؟ به نظر می‌رسد که عوامل کنار ایستادن و بی‌تفاوت گذشتن ملت ایران در برابر کودتای ۲۸ مرداد را می‌توان این‌گونه برشمرد:

الف - بی‌اعتمادی

حقیقت این است ملت ایران نسبت به مصدق و دارودسته او به کلی بدبین و بی‌اعتماد شده بودند و عملکرد آنان را به مصالح و منافع ملی و مردمی هماهنگ و سازگار نمی‌دیدند، زیرا:

۱- کارکرد مصدق و دارودسته او به گونه‌ای نبود که بتواند آرمان‌های دینی ملت ایران را تحقق بخشد. بلکه مردم به طور عینی می‌دیدند که برخی موضع‌گیری‌ها و دیدگاه مصدق و گروه او که به نام «جبهه ملی» در صحنه سیاسی فعالیت می‌کرد با اصول و احکام اسلام مغایرت داشت. روشن است که ملت ایران شخص و گروهی را که در برابر اسلام بی‌تفاوت باشد، هیچ‌گاه پشتیبانی نمی‌کنند، چه رسد این‌که دریابند که برخی موضع ضد اسلامی نیز دارند.

۲- برخورد مصدق و همکاران او با عالمان اسلامی و مقامات روحانی، ملت ایران را نسبت به او سخت دلسرد و بدبین ساخت و از یاری او به کلی بازداشت. اگر ملت ایران در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۰، آن‌گونه به صحنه آمدند و به یاری مصدق شتافتند، تنها به دستور یک مقام روحانی به نام آیت‌الله کاشانی بود لیکن آن گاه که از موضع او در برابر روحانیت - به ویژه فدائیان اسلام - آگاهی یافتند، از او روبرگرداندند و نومیدانه از صحنه کنار رفتند.

ب - احساس خطر برای اسلام

بازیگری‌ها و جاروجنجال‌های گوشخراش «حزب توده» و بی‌تفاوتی و گاهی پشتیبانی مصدق نسبت به این حزب الحادی و وابسته به بیگانه عامل دیگری برای پراکنده شدن و کناره‌گیری مردم از صحنه سیاسی ایران بود.

مردم صدای پای شوم و سیاه کفر و الحاد را با گوش سر می‌شنیدند و برای اسلام احساس خطر می‌کردند. از این رو، به خود رخصت نمی‌دادند از چریانی پشتیبانی کنند که دانسته یا ندانسته راه را برای حاکمیت دشمنان اسلام هموار می‌سازد. ملت ایران به امید برپائی حکومتی دینی و مردمی و برچیده شدن بساط غارتگری استعمارگران و درهم پیچیده شدن طومار ننگین استبداد و خودکامگی به مبارزه برخاستند و بر این باور بودند که مصدق و دیگر مردان سیاسی کشور، در راه تحقق بخشیدن آرمان‌های اسلامی ملت ایران گام برمی‌دارند. لیکن مصدق و یاران همکاران او در «جبهه ملی» نه تنها راه خودشان را از مردم جدا کردند بلکه با مقدسات اسلامی و مقامات روحانی نیز به ستیز برخاستند و در راه کوتاه کردن دست آنان از صحنه سیاسی کشور و حاکم کردن تز استعماری و شیطانی «جدائی دین از سیاست» به فعالیت‌هایی دست زدند. بنابراین، این مصدق و دارودسته او بودند که راه خود را از ملت ایران جدا کردند، به ملت ایران پشت کردند، آرمان‌های مقدس و اسلامی آنان را به زیر پا گذاشتند و راه دیگری که با راه اسلام و مردم مغایرت داشت در پیش گرفتند.

ج: احساس خطر از حضور ابرقدرتی نوظهور

مغازله سیاسی مصدق با امریکا و خوشامدگویی به آن جهانخوار تازه نفس و تازه به دوران رسیده، ضربه سنگینی بر آرمان‌ها و اهداف مقدس ملت ایران بود. مردم مسلمان ایران - چنان‌که

از یکی از اعلامیه فدائیان اسلام که در شماره پیش آورده شد پیداست - باورمند به تز اسلامی نه شرقی و نه غربی بودند و همه قدرت ها را به یک دید نگاه می کردند و این حقیقت را به درستی دریافته بودند که جهانخواران از خوی و خصلت یکسانی برخوردارند و در راه چیرگی بر سرنوشت ملت ها و غارت سرمایه ها و ذخایر گرانبهای کشورها از هیچ خیانت و جنایتی پروا ندارند. لذا از حضور استعمار نوظهور امریکا و کرنش مصدق در برابر آن نگران بودند و آن را برخلاف مصالح دینی و ملی خود می دانستند. از این رو، دیرزمانی پیش از آن که کودتای ننگین ۲۸ مرداد روی دهد و امریکا بر ایران چیره شود، ملت مسلمان ایران و برخی از رهبران اسلامی آن را پیش بینی می کردند و با چشم سر می دیدند که مصدق راه خود را از آنان جدا کرده است و به نام ملت با دشمنان دیرینه ملت ها (امریکای جهانخوار) به مغالزه سیاسی پرداخته است و در این کژراهه تا آنجا فرو غلطیده که هیچ هشدار و بانک بیدارباشی نمی تواند او را به راه آورد. چنانکه نامه تاریخی و هشداردهنده آیت الله کاشانی در روز ۲۷ مرداد ۳۲ و پیش بینی که از توطئه شاه و امریکا برای انجام کودتا در این نامه شده بود، نتوانست مصدق را از بیراهه پویی بازدارد و به راه ملت آورد.

آگاهان امت به درستی می دیدند سیاستی که مصدق در پیش گرفته است به حاکمیت یکی از دو ابرقدرت غرب و شرق کشیده خواهد شد. یا مهره ها و مزدوران سران کرملین بر ایران چیره خواهند شد و یا سردمداران کاخ سفید ایران را خواهند بلعید. راه و سیاست مصدق به گونه ای نبود که ملت ایران بتواند سرنوشت خود را به دست خویش رقم بزند. این حقیقت از نامه تاریخی آیت الله کاشانی در ۲۷ مرداد یعنی درست یک روز پیش از انجام کودتای سیاه و اسارت بار ۲۸ مرداد ۳۲ به خوبی نمایان است. در این نامه آمده است:

«... همان طوری که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به «هندرسن» هم گوشزد کردم که امریکاما را در گرفتن نفت کمک کرد و حالا به دست جنابعالی به صورت ملی و دنیاپسندی می خواهد این ثروت ما را به چنگ آورد...» (متن این نامه در صفحه ۴۶ گراور شده است)

از این نامه به خوبی پیداست که ملت ایران و در راس آن رهبران روحانی و پیشوایان اسلامی به درستی صدای پای شیطان بزرگ (امریکای جهانخوار) را شنیده بودند و برای آینده اسلام، ایران

و سرنوشت خویش نگران بودند و به سهم خود در راه پیشگیری از سقوط کشور به چنان ورطه خطرناکی نیز تلاش و اتمام حجت کردند. لیکن چه سود، که مصدق و همکاران او راه خود را از مردم جدا کرده بودند. نه به هشدارهای پیشوایان روحانی ارجی نهادند و نه به آرمان‌ها و خواسته‌های اسلامی ملت ایران بهائی دادند و همان راهی را برگزیدند که «روشنفکران» ایرانی در درازای زندگی سیاسی خود در آن راه گام زده و می‌زنند و آن کژراهه ای است که یا به تاریک‌کده غرب و یا به ظلمت‌کده شرق، پایان می‌پذیرد.

بدین‌گونه بار دیگر کشور را بوی «ربع قرن» در زیر چکمه دژخیمان و سرجوخه‌های عربده‌کش امریکائی خوار و اسیر ساختند و به ذلت و تباهی کشاندند. ربع قرنی که داروندار ایران به دست شیطان بزرگ و رژیم کودتا به غارت رفت و برای ملت ایران جز خون و باروت، زندان و شکنجه، خفقان و دیکتاتوری و خونریزی و بیدادگری چیزی به همراه نداشت. چه ناروا و نابکارانه است که امروز دارودسته مصدق، خود را از ملت ایران طلبکار بدانند و به مردم فداکار و مظلوم ما برچسب ناچسب «ناپایداری»، گریز از صحنه و عدم ایستادگی برای دفاع از حیثیت و آزادی خود بزنند؟!

این موضع‌گیری جناب سررهنگ بر ضد ملت ایران نمایانگر این حقیقت است که ملی‌گراها و مصدقی‌ها نه تنها در آستانه کودتای ننگین و سیاه ۲۸ مرداد ۳۲ به مردم ستم‌دیده ایران پشت کردند و راه خود را از آنان جدا ساختند بلکه این جدائی، بیراهه پویی و بیگانگی از مردم تا به امروز نیز تداوم یافته است.

۵- تفاوت و دوگانگی میان مبارزه مصدقی‌ها و نهضت ملی ایران

جناب سررهنگ در کتاب خویش کوشیده است که به خواننده خود بباوراند که قیام خونین ۱۵ خرداد ۴۲ به دنبال به اصطلاح «مقاومت ملی» و مبارزه ملی‌گراها پدید آمد! از این رو، آورده است:

«... بدون تردید، مبارزات پیگیر ملت ایران زیر پرچم «نهضت مقاومت ملی» طی سال‌های اول پس از کودتا، در شناساندن ماهیت رژیم دست‌نشانده شاه به جهانیان، تاثیر زیادی داشت. تحولات سیاسی - اجتماعی ایران، در اوایل دهه ۱۳۴۰ و عقب‌نشینی محمدرضا شاه در دوران

رئیس‌جمهوری کندی و نیز «فضای باز سیاسی» یکی از آثار مبارزات نهضت مقاومت ملی بود!!
(ص ۱۲۸)

اولا در این که جناح مصدق پس از کودتا، اصولا مبارزاتی داشته اند جای تردید و تامل است و ثانيا جنب و جوشی محدود و ناچیز، اگر گاهی داشته اند، در «شناساندن ماهیت رژیم دست‌نشانده شاه به جهانیان تاثیری داشته! و فضای باز سیاسی که طبق سیاست کندی نه تنها در ایران بلکه در همه کشورهای وابسته به امریکا کم و بیش پدید آمد «یکی از آثار مبارزات نهضت مقاومت ملی بوده» از آن‌گونه سخنانی است که داور پیروان آن بر عهده خوانندگان است و ثالثا آن چه تردیدناپذیر است این که «مبارزات پیگیر ملت ایران» هیچ‌گاه در «زیر پرچم نهضت مقاومت ملی» صورت نمی‌گرفته و چنان که آورده شد از پیش از کودتای ۲۸ مرداد، مصدق و مصدقی‌ها به مردم پشت کردند، مردم نیز در برابر، راه خود را از آنان جدا ساختند و از آن مقطع دیگر ملی‌گراها و مصدقی‌ها در میان ملت ایران پایگاهی نداشتند تا ملت ایران «زیر پرچم» آنان مبارزات خود را پی بگیرند.

اصولا شیوه و کیفیت مبارزه مصدقی‌ها و هدف‌هایی که آنان دنبال می‌کردند با روش و منش مبارزه ملت ایران و آن چه را که برای این ملت به عنوان ایده و آرمان مطرح بود، تفاوت کلی داشت. آنان در چهارچوب قانون اساسی، وفاداری به رژیم شاهی، دودمان پهلوی و بر پایه پارلمان‌تاریستی به اصطلاح مبارزه می‌کردند، لیکن ملت ایران با تکیه به مکتب اسلام و با باورمندی به این‌که رژیم محمدرضا شاه پهلوی، غاصب، دست‌نشانده و ضداسلامی است، مبارزه را دنبال می‌کردند.

مصدق و یاران او در مورد نادیده گرفتن قوانین اسلامی، برقراری نظام لائیک و تصویب و اجرای برخی از قوانین خلاف اسلام، با رژیم شاه همراه و دمساز بودند، لیکن ملت ایران در راه پیشگیری از تصویب و اجرای قوانین ضد اسلامی تا سرحد جان‌پایداری داشته اند. هدف آنان: «آزادی انتخابات و استقرار حکومت قانونی» در زیر سایه بلندپایه «خدایگان شاهنشاه آریامهر!» بود در صورتی که ملت ایران در راه واژگونی رژیم شاه و «تشکیل حکومت اسلامی» به مبارزه برخاسته بود.

پیروان مصدق پس از سالیان درازی سکوت و سربه‌زیری، در سال ۱۳۳۹ آن‌گاه که چراغ سربزی از سوی امریکا به آنان نشان داده شد به صحنه آمدند و از رژیم کودتا و غیرقانونی شاه «...» تقاضای برگزاری متینگ کردند... و در ۱۰ بهمن ۱۳۳۹ چهارده تن از رهبران جبهه ملی به مجلس سنا رفته و با موافقت صدرا لاشراف (!!)) رئیس سنا در تالار قرائت‌خانه کتابخانه متحصن شدند(!) و در دوران تحسن که حدود پنج هفته به طول انجامید، دو تن از سناتورها (محسن صدر و حسن تقی‌زاده) به دیدارشان رفتند و با آن‌ها به گفتگو نشستند...!! (ص ۱۶۹) لیکن ملت مسلمان ایران در نهضت اسلامی و مبارزه آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه خویش، هیچ‌گاه از کودتای‌های دست‌نشانده و سرسپرده امریکا اذن و اجازه و رخصت نخواستند و با «موافقت» ماسون‌های خیانت‌پیشه به تحسن دست نزدند و هرگز به این ننگ و رسوائی دلخوش نبودند که یکی از جاسوس‌های مارک‌دار سازمان فراماسونری به نام «تقی‌زاده» که داغ ننگ خیانت به ایران و نهضت مشروطه را بر جبین سیاه خود دارد با آنان «همدردی»! کند و به آنان بگوید که «حق با شماست»!! (ص ۱۷۰)

«... جناح رادیکال (جبهه ملی) معتقد بود که باید از اختلاف بین شاه و امینی استفاده کرد و با تحکیم قدرت نخست‌وزیر، شاه را تضعیف نمود... جناح میانه‌رو جبهه ملی که در شورای عالی نیز در اکثریت بود، به مبارزه علیه امینی تاکید داشت، به شاه حمله نمی‌کرد و می‌گفت «پادشاه باید سلطنت کند نه حکومت»!! (ص ۱۷۵) لیکن نهضت ملت مسلمان ایران به رهبری ابرمردی بود که جناب سرهنگ دربار او چنین اعتراف کرده است:

«... به گمان ما، نطق روز ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ آیت‌الله خمینی، نقطه عطفی است در تاریخ معاصر ایران، نمودی است از یک حرکت پهلوانی و واکنش شدیدی است در برابر ستمگری‌های محمدرضاشاه... بپذیریم، یا نپذیریم، سخنان آن روز آیت‌الله خمینی، رژیم شاهنشاهی را تکان داد. سخت هم تکان داد و شمارش معکوس از همان روز شروع شد. ابعاد ماجرا، وسیع‌تر از آن بود که بتوان از راه تهدید یا وعده و وعید با آن مقابله کرد...» (ص ۲۳۳)

بنابراین جناب سرهنگ چگونه می‌خواهد به خوانندگان کتاب خود بباوراند که نهضت اسلامی ملت ایران در دهه ۱۳۴۰ دنباله به اصطلاح «مبارزات»! «نهضت مقاومت ملی» و از آثار آن به شمار

می‌رفت، در صورتی که خود اعتراف دارد در همان مقطع سرنوشت سازی که نهضت ملت مسلمان ایران به رهبری امام «رژیم شاهنشاهی را تکان داده، سخت هم تکان داده بود و شمارش معکوس از همان روز شروع شده بود»، چاکران خانه زاد و نوکران حلقه به‌گوش دربار با سران جبهه ملی به گفتگوی محرمانه می‌نشستند و معامله می‌کردند. جناب سرهنگ پیرامون این دیدارها و گفتگوها چنین نوشته است:

«... شاه که به عمق نارضائی مردم آگاه بود، درصدد برآمد از نفوذ جبهه ملی در جامعه استفاده کند و با واگذاری مناصب و پست هائی به چ ندتن از رهبران جبهه، با آن ها معامله نماید. بدین منظور اسدالله علم را مامور کرد با اللهیار صالح تماس بگیرد و درباره پیشنهادش با او مذاکره به عمل آورد. این مذاکرات در سه نوبت در منازل علم و صالح، تحت عنوان : گفتگو و صرف «آبگوشت ولایتی» صورت گرفت...»! (ص ۲۰۷) در زیرنویس گزارش بالا آورده است:

«ملاقات و مذاکره علم و نمایندگان جبهه ملی با تصویب شورای جبهه انجام گرفت . مذاکره کنندگان جلسه اول (۲۵ شهریور ۱۳۴۱) اللهیار صالح و دکتر مهدی آذر و در جلسه بعد صالح و مهندس عبدالحسین خلیلی بودند. علم پیام شاه را با این بیان اظهار می‌کند «... می‌فرمایند این‌ها (جبهه ملی) آسیست (دارائی - سرمایه) مملکت هستند. در میان مردم و خارج شهرت و اعتبار دارند و باید از تجارب آن ها در خدمات دولتی استفاده شود ...» سپس علم موضوع انتخاب یک شخصیت شایسته را به عنوان مربی برای ولیعهد مطرح می‌کند و می‌گوید پیشنهادات زیادی شده و همگی آقای صالح را تایید کرده‌اند و اعلیحضرت فرموده اند: او خوب است ولی احتمال دارد قبول نکند. باید با خودش صحبت کرد ... در جلسه دوم، صالح علم را برای صرف «آبگوشت ولایتی» به منزلش دعوت می‌کند...»! (ص ۲۰۸)

شگفت‌آور این‌که این‌گونه گفتگوی سرگوشی و محرمانه حتی همزمان با کشتار فجیع ۱۵ خرداد ۴۲ و پس از آن نیز ادامه می‌یابد. چنان‌که جناب سرهنگ نوشته‌اند:

«...در همین اوان، شاه بار دیگر درصدد برآمد با سران جبهه ملی، که همچنان بلا تکلیف در زندان بودند، ارتباط برقرار کند و با وعده های فریبنده آن‌ها را به سوی خود بکشاند . بدین‌منظور، از طریق اسدالله علم، نخست‌وزیر، همایون صنعتی‌زاده، که از وابستگان دربار بود، مامور مذاکره و

معامله با جبهه ملی گردید... این گفتگوها تا چند روز پس از قیام ۱۵ خرداد ادامه یافت و سرانجام به علت اختلاف نظر شدید اعضای شورا، بر سر اعلامیه مربوط به کشتار مردم در روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد قطع شد...» (ص ۲۴۳ - ۲۴۲)

ملت مسلمان ایران در آستانه اجرای «رفرم» امریکائی به اصطلاح «انقلاب سفید شاه و ملت» رسماً به رویارویی با آن برخاست و به پیروی از رهبران اسلامی خویش که رفراندم شاهانه را تحریم کرده بودند، از شرکت در همه پرس‌پرسی رژیم شاه و از حضور در پای صندوق های رای خودداری کرد و با شعارهای «رفراندم قلابی مخالف اسلام است»، «کشور ایران خفقان است، مرگ بر خفقان» و... رویاروی شاه ایستاد. لیکن سران «جبهه ملی» نه تنها از تحریم رفراندم شاه خودداری ورزید بلکه به طور غیر مستقیم مردم را به شرکت در همه پرس‌پرسی شاهانه فراخواند و در اعلامیه خ و د «اصلاحات ارضی شاهانه» را نیز مورد تایید قرار داد. جناب سرهنگ در این باره نوشته است:

«... جبهه ملی در نهایت غافلگیری و بلاتکلیفی، در آستانه رفراندم شاه، در تاریخ ۲ بهمن ۱۳۴۱ اعلامیه منتشر کرد... در پایان اعلامیه، از مردم خواسته شده بود که در همه پرس‌پرسی روز ۶ بهمن بگویند «اصلاحات ارضی آری! دیکتاتوری نه!» بخشی از اعلامیه بدین شرح بود:

«... با الغای رژیم ارباب رعیتی، زمین و آب برای دهقان، دسترنج کارگر برای کارگر، حاکمیت ملت و آزادی برای همه مردم، از میان برداشتن استعمار و استثمار: آری - موافقم» (ص ۲۱۴)

او سپس بخش‌هایی از اعلامیه نهضت آزادی را بازگو کرده و در پایان آورده است که:

«... تنها گروهی که با شاه و رژیم او، هنوز درگیر نشده بود، جناح سیاسی و مبارز روحانیت بود!» (ص ۲۱۶)

چقدر مناسب بود که جناب سرهنگ این دیدگاه خود را بیشتر باز می کرد و برای خوانندگان خویش توضیح می‌داد که «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» با این که به پاس احترام امریکا و شاه، رفراندم را تحریم نکردند بلکه همچنان که در بالا آمد «جبهه ملی» مردم را به طور غیر مستقیم به شرکت در همه پرس‌پرسی نیز فراخواند، چگونه «با شاه و رژیم او درگیر شده بودند؟!» و روحانیون

که با تحریم فراندوم و با فراخوانی توده‌ها به عدم شرکت در آن، مشیت محکمی بر دهان شاه کوبیدند و امام در روز ۴ بهمن ۴۱ که شاه به قم می‌آمد مردم و روحانیون را از استقبال و دیدار با او منع کردند و اصولاً بیرون آمدن از خانه را در آن روز برای اهالی قم و حوزه علمی‌ه تحریم کردند آیا «تنها گروهی» بودند که «با شاه و رژیم او هنوز درگیر نشده بودند»؟! راستی «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» در اعلامیه‌های خود چه نکته یا نکاتی را آورده بودند و به چه کاری دست زده بودند که نشانه درگیری آنان با شاه و رژیم او بود؟

آنان که حتی به خود جرئت ندادند که فراندوم شاه را تحریم کنند و مردم را به عدم شرکت در همه‌پرسی شاه فراخوانند و به طور غیرمستقیم «اصلاحات»! او را نیز تایید کردند و تنها از دیکتاتوری نه شاه، بلکه هیئت حاکمه گله داشتند، آیا به راستی با شاه و رژیم او درگیر بودند؟! آیا تحریم فراندوم شاه از سوی مرجع و علما، کشاندن توده‌های مردم به خیابان‌ها و تظاهرات خیابانی، شرکت مستقیم بسیاری از روحانیون قم و تهران در این تظاهرات و سردادن شعار «فراندوم قلبی مخالف اسلام است» و سرباز زدن از دیدار شاه در قم و منع اهالی قم از حضور در مراسم استقبال و ... درگیری با دولت شمرده می‌شد و «جناح سیاسی و مبارز روحانیت تنها گروهی بود که با شاه و رژیم او هنوز درگیر نشده بود»؟!

آیا سران «جبهه ملی» که با برخی از مهره‌های خانه‌زاد دربار «آبگوشته ولایتی» می‌خوردند و به مذاکره و معامله می‌نشستند، با شاه و رژیم شاه درگیر بودند و «جناح سیاسی و مبارز روحانیت» که در پی انجام فراندوم قلبی شاه از هرگونه دیدار و گفتگو با مقامات دولتی خودداری ورزیدند و رویاروی شاه ایستادند، «تنها گروهی بودند که با شاه و رژیم او هنوز درگیر نشده بودند»!

آیا این‌گونه اظهارنظرهای مغرضانه و دور از واقعیت، بازگوکننده این حقیقت نیست که برخی از مصدق‌ها هنوز نیز از عقده خود بزرگ بینی، برتری جوئی و خودمحوری رنج می‌برند و این بیماری بی‌درمان یکی از عوامل دست زدن آنان به وارونه نمایاندن رویدادهای تاریخی و تحریف تاریخ است؟

از دیگر ویژگی های کتاب «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران» امریکازدگی و گرایش نویسنده آن به سیاست برخی از جناح های قدرتمند امریکا می باشد. این کژی و کاستی در جای جای کتاب به روشنی دیده می شود.

جناب سرهنگ در این کتاب نه تنها از برخی جناح ها و چهره های سردمداران امریکا پشتیبانی می کند بلکه می کوشید که امریکا را در پیروزی انقلاب اسلامی ایران ذی نقش بنمایاند. او در زیر عنوان «کندی در کاخ سفید» آشکارا می نویسد: «... رئیس جمهوری جوان امریکا، با احساس و تمایلات بشردوستانه قصد داشت به ملت های فقیر و زیر سلطنه دیکتاتور ی کمک کند ...»!! (ص ۱۳۲)

اگر «رئیس جمهوری جوان امریکا» (جان اف. کندی) کوچک ترین «احساس و تمایلات بشردوستانه» داشت و بر آن بود که «به ملت های فقیر و زیر سلطنه دیکتاتوری کمک کند»! چگونه در ۱۵ خرداد ۴۲ آن گاه که رژیم شاه با مسلسل ها، توپ ها و تانک هایی که از امریکا گرفته بود کشاورزان محروم و ستمدیده ورامین، کن، جمکران، آران کاشان و ... را به آتش و خون کشید و از کشته ها پشته ساخت نه تنها «احساس و تمایلات بشردوستانه» آن «رئیس جمهور جوان امریکا» جریحه دار نشد و کوچک ترین همدردی نسبت به خونین کفنان ۱۵ خرداد، از خود نشان نداد بلکه در تلگرامی به شاه پشتیبانی همه جانبه امریکا نسبت به رژیم او را بار دیگر تاکید کرد؟!

جناب سرهنگ در راه دادن چهره انسانی و بشردوستانه به رئیس جمهور آن روز امریکا - جان اف کندی - به ضد و نقیض گوئی دچار شده و دیدگاه های متناقضی اظهار داشته است. از سوئی ادعا کرده است که: «رئیس جمهوری امریکا با احساس و تمایلات بشردوستانه قصد داشت به ملت های فقیر و زیر سلطه دیکتاتوری کمک کند ...» لیکن بی درنگ افزوده است: «... دولت جدید ایالات متحده امریکا، به موازات برنامه های رفرم، طرح دیگری به منظور مقابله با کمونیسم در جهان سوم در نظر گرفته بود تا اگر برنامه اصلاحات به شکست انجامید حاکمان مورد تایید امریکا در جهان سوم، برای سرکوب شورش های مردمی به نیروهای نظامی متوسل شوند ...» (ص ۱۳۳)

از سوئی آورده است : «... اصول سیاست دولت جدید ایالات متحده در قبال ایران، مانند دیگر کشورهای امریکای لاتین، حفظ رژیم شاه... بود» (ص ۱۳۳) از سوی دیگر ادعا کرده است:

«... کندی از آغاز زمامداری، نگران اوضاع ایران بود و از طرز حکومت محمدرضاشاه رضایت نداشت...»!! (ص ۱۳۴)

در جای دیگر آورده است : «... در اوت ۱۹۶۲ (مرداد ۱۳۴۱) لیندون جانسون معاون رئیس‌جمهوری امریکا... عازم تهران شد در این سفر که به توصیه کندی صورت گرفت جانسون دو ماموریت داشت، مطمئن ساختن شاه نگران ایران از ادامه پشتیبانی دولت ایالات متحده و تشویق او به اجرای برنامه رفم های اقتصادی - اجتماعی اساسی ...»!! (۲۰۱) در صفحه دیگر نوشته است: «... پوزیدنت کندی نیز محمدرضاشاه را یک دیکتاتور و رژیم او را فاسد می دانست. بی‌اعتقادی او به شاه به حدی بود که مسئله وادار ساختن او به کناره گیری و تشکیل شورای سلطنت تا به سن قانونی رسیدن فرزند خردسالش را بررسی کرده بود...»!! (ص ۲۹۵)

تاکنون هیچ‌یک از ناظران سیاسی و تحلیل‌گران روابط ایران و امریکا چنین گزارشی را که در بالا آمد بازگو نکرده‌اند و احتمال آن را نیز نداده‌اند، بلکه برخلاف آن‌چه که در بالا ادعا شد، سیاست امریکا در دوران جان . اف. کندی را نیز مانند دوره های پیش از او در استواری رژیم شاه و پشتیبانی از دیکتاتوری‌ها و آدمکشی های آن رژیم یافته و تحلیل کرده اند. جناب سرهنگ نیز چنان‌که در پیش بازگو گردید، در چند مورد به پشتیبانی کندی از شاه در سرکوب کردن و قلع و قمع ملت ایران اعتراف کرده است، لیکن یک باره به علت گرایش چشمگیری که نسبت به «کندی» داشته گویا خواب‌نما شده که نامبرده در راه «وادار ساختن شاه به کناره‌گیری و تشکیل شورای سلطنت»!! گام برمی‌داشته و شاه را «یک دیکتاتور و رژیم او را فاسد» می‌دانسته است!!

گرایش به سیاست «جان.اف.کندی» و تلاش در راه ساختن چهره ای مردمی و انسانی از او از سوی عناصری مانند جناب سرهنگ، از این دید شگفت‌آور و در خور بررسی است که کندی بانی و پیشنهادکننده طرح ننگین و اسارت بار کاپیتولاسیون در ایران می‌باشد و در دوران ریاست او در امریکا، این طرح ضد انسانی به ایران پیشنهاد گردید، جناب سرهنگ نیز این حقیقت را چنین بازگو ساخته است:

«دولت ایالات متحده آمریکا، از اوایل نخست وزیری اسدالله علم، ادامه حضور نظامیان امریکائی، که به عنوان مستشار در ایران خدمت می کردند و اعضای آن ها را مشروط بر معافیت از شمول قوانین قضائی ایران کرده بود، قبول این درخواست، یعنی معافیت نظامیان امریکائی، در صورت وقوع جرم در دادگاه های ایران به معنای احیای کاپیتولاسیون بود» (ص ۳۰۳)

با این وجود، باید دید چه شده است آنان که دم از م لئوگرائی، ایران پرستی و ناسیونالیستی می زنند نسبت به آن ابرجنایتکاری که با دادن طرح کاپیتولاسیون، شخصیت، کرامت و شرافت ایران و هر ایرانی را مورد اهانته قرار داد، این گونه سمپاتی، وابستگی و دلسوزی دارند. او را دارای «احساس و تمایلات بشردوستانه»!! می نمایند! و ادعا می کنند که بر آن بود «به ملت های فقیر و زیر سلطه دیکتاتوری کمک کند»! و در راه وادار ساختن شاه به کناره گیری و تشکیل شورای سلطنت! می کوشید!

آیا این گونه خلاف گوئی ها و وارونه نمایاندن واقعیت ها و در حقیقت تحریف تاریخ، از یک سلسله وابستگی ها و سرسپردگی های برخی از دارودسته های مصدق و عناصر «روشنفکر»! به جناحی از دولتمردان امریکا پرده بر نمی دارد؟! آیا این گونه موضع گیری ها و تحریف گری ها، ژرفائی نفوذ دموکرات ها در میان مصدقی ها را برملا نمی سازد؟!

پیرامون گرایش ها و کرنش های جناب سرهنگ نسبت به امریکا در این کتاب، نمونه های بیشتری یافت می شود که این نوشته بیش از این گنجایش پرداختن به آن را ندارد و ما به عنوان «مشت نمونه خروار است» روی برخی از آن نمونه ها انگشت گذاشتیم.

۷- غرض ورزی بر ضد عالمان اسلامی

جناب سرهنگ در این کتاب خود، موضع گیری خصمانه فراوانی بر ضد عالمان اسلامی دارد که نمونه های آن را در شماره گذشته و در این شماره در صفحه های پیش بازگو کردیم. اکنون برخی دیگر از غرض ورزی های را که در این کتاب بر ضد عالمان متعهد و روحانیون وارسته صورت گرفته است، مورد بررسی قرار می دهیم. او در کتاب خود درباره روحانیون آورده است:

«... روحانیون ایران از ماجرای تنباکو تا انقلاب ۱۳۵۷ نقش دوگانه ایفا کرده اند و گاه در مقابل یکدیگر موضع گرفته اند، در حالی که یک جناح طرفدار جنبش های ملی و ضدامپریالیستی بود، جناح دیگر با دربار، امپریالیسم و ارتجاع همکاری کرده است...»!! (ص ۲۱۷)

البته از کسی که مجاهد شهید سیدعبدالحسین واحدی را که در راه واژگونی رژیم شاه به شهادت رسید، «درباری» می خوانند!! جز این انتظاری نیست که جناحی از روحانیون را وابسته به «امپریالیسم» وانمود کند، لیکن او با این گونه سمپاشی ها و پیرایه تراشی ها، تنها یک حقیقت را برای خوانندگان روشن می سازد و آن این که با درونی لبریز از کینه، بغض و خصومت نسبت به عالمان اسلامی به قلمزنی برخاسته است و از این نگارش جز به زیر سؤال بردن و بدنام کردن پیشوایان روحانی و رهبران اسلامی و ضد استعماری اندیشه ای در سر نداشته است، زیرا هر انسان آزاد اندیش و بی غرضی که در ایران زیسته و با روحانیان سروکار داشته باشد و یا دست کم مطالعه ای گذرا در زندگی روحانیون شیعه کرده باشد، به خوبی می داند که نه تنها علما و روحانیون بلکه روحانی نماهای جامعه تشیع نیز هیچ گاه به استعمارگران و «امپریالیسم» کوچکترین ارتباط و وابستگی نداشته اند و عناصری که با دربار «همکاری» کرده اند، بی سوادان خودفروخته ای بوده اند که از ویژگی های روحانیان تنها لباسی بر تن داشته اند!!

جناب سرهنگ چند تن از عالمان اسلامی تحصیل کرده های حوزه های علمی را سراغ دارند که با دربار همکاری کرده باشند و رویاروی یکدیگر ایستاده باشند. در تاریخ هزاره روحانیت، تنها سیدکاظم شریعتمداری را می بینیم که نه به طور آشکار بلکه در پشت پرده سروسری با مقامات ساواک و سرمداران رژیم داشت و روش و منش بسیاری از «روشنفکران» کشور ما را پیشه خود ساخته بود.

در آن روز و روزگار که ملت ها از آگاهی لازم برخوردار نبودند، عالمان اسلامی و پیشوایان روحانی برای پاسداری از مرزهای اسلام، خود را ناگزیر می دیدند که راه مسالمت و مذاکره با شاهان و زمامداران را در پیش بگیرند و از این راه آنان را از تجاوز به حریم اسلام و احکام قرآن باز دارند، مانند علمای عصر صفویه که با تاکتیک هائی توانستند از جایگزینی مسلک «تصوف» در جامعه اسلامی پیشگیری کنند و مکتب تشیع را از دستبرد بدخواهان و کژاندیشان

که بر آن بودند خانقاه را جایگزین مسجد و پیرو قطب و مرشد را جایگزینی مفتی و مجتهد و فقیه سازند، برهاند و این نه تنها «همکاری با دربار» نبود بلکه رویارویی تاکتیکی و نامرئی با نقشه‌ها، توطئه‌ها و بداندیشی‌های دربار بود.

از دوران آغاز نهضت تنباکو تا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ که ملت‌های اسلامی در سایه روشنگری‌های رهبران برجسته‌ای مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی از آگاهی نسبی برخوردار شده بودند، شیوه برخورد و رویارویی پیشوایان روحانی با شاهان و درباریان با گذشته‌ها تفاوت کلی داشت. زیرا علما و روحانیون برای پاسداری و نگهبانی از حریم اسلام دیگر خود را به تاکتیک‌های دوره‌های گذشته نیازمند نمی‌دیدند، از این رو، با زبان دیگری با شاهان خیره سر و زورمداران حيله گر سخن می‌گفتند، لذا می‌بینیم که در سده گذشته حرکت‌ها و جنبش‌های مردمی به رهبری علما و روحانیون بر ضد زورمداران و جهانخواران بوده است. پیرایه «همکاری با دربار و امپریالیسم» به «جناحی از روحانیون» آن هم «از ماجرای تنباکو تا انقلاب ۱۳۵۷»! از دروغ‌های شاخ‌داری است که تنها از جناب سرهنگ‌هایی ساخته است که در ارتش شاهنشاهی درجه گرفته و رشد کرده‌اند. چنان‌که «شاهنشاه» نیز به آسانی می‌توانست امام را متهم کند که از جمال عبدالناصر پول دریافت داشته تا «بلوای ۱۵ خرداد» را به راه اندازد و مردم را به کشتن دهد!!

اصولا کسی که به خود جرات می‌دهد و بی پروا شهید سیدعبدالحسین واحدی را «درباری» می‌خواند روشن است که واژه «درباری» برای او مانند «پدرسوخته»‌ای است که بر سر زبان ناصرالدین‌شاه بود و بدون استثنا به هر کسی نثار می‌کرد!

جناب سرهنگ در نوشته خود، روحانیون را به «چهارجناح مشخص» تقسیم می‌کند و بر این باور است که «جناحی از روحانیون طرفدار سلطنت بودند و اصلاحات ارضی و آزادی زنان را مغایر با اصول شرع می‌دانستند و...»

باید گفت این تقسیم‌بندی و جناح‌سازی از ذهنیت نویسنده نسبت به روحانیان وارسته و عالمان اسلامی ناشی شده و گواهی بر ناآگاهی و بی‌خبری او از مکتب شیعه است، زیرا عالمان اسلامی به پیروی از مکتب والای خود اصولاً حکومت را از آن حضرت امام زمان (عج) و در دوران غیبت آن حضرت حق فقها که نمایان آن بزرگواراند، می‌دانند و هر مقامی بر این منصب قرار گیرد، از

دید آنان غاصب و متجاوز است، لیکن آن گاه که دریابند زمینه رویارویی با زمامداران غاصب و تجاوزگر برای آنان فراهم نیست، ناگزیری رند که با آنان در راه دفاع از اصول و بنیاد اسلام تا سرحد امکان «مماشات» کنند و از آسیب رسانیدن آنان به اسلام و کشورهای اسلامی پیشگیری نمایند، نه این‌که «طرفدار رژیم سلطنت» باشند.

این نکته نیز درخور یادآوری است که فقیهان و عالمان اسلامی هیچ یک «اصلاحات ارضی» و آزادی زنان به معنای دخالت آنان در سرنوشت کشور خویش را «مغایر با اصول شرع» نمی‌دانستند و این حقیقت در پی پیروزی انقلاب اسلامی به خوبی روشن شد. زنان در تظاهرات، راهپیمائی‌ها، انتخابات، امور اداری و اجرائی کشور فعالانه شرکت کردند و هیچ یک از مراجع تقلید، مخالفتی در این مورد اظهار نداشتند. لیکن در دوران ستم‌شاهی چون بر این باور بودند که «اصلاحات ارضی» شاهانه، برنامه آزادی زنان و دیگر برنامه‌های آن رژیم، فریبکارانه در راه خیانت به ایران و اسلام است و سیاست رژیم شاه از کشانیدن زنان به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی رواج فساد و فحشا و بی بند و باری می‌باشد، با آن سرسختانه مخالفت میکردند و این نیز به جناحی از علما محدود نبود، همه علما و مراجع در دوران ستم‌شاهی با فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی بانوان مخالف بودند، چون محیط فعالیت را برای زنان مسلمان نامناسب می‌دیدند. حتی برخی از مراجع رانندگی را برای زنان مجاز نمی‌دانستند چون نگران این بودند که اگر به علت تصادفی پای او به کلانتری و زندان کشیده شد، مورد ضمع، اذیت و آزار ماموران دست‌پرورده رژیم شاه قرار گیرند و به فساد آلوده گردند. مراجع اسلام هیچ یک «اصلاحات اجتماعی» را که از سوی رژیم شاه انجام می‌گرفت هرچند «در چارچوب اصول شرع اسلام» می‌بود تایید نمی‌کردند، زیرا اساس را فاسد و غاصب می‌دانستند.

جناب سرهنگ در نوشته خود، تنها جناحی از روحانیون را «خواستار ایجاد حکومت اسلامی» وانمود می‌کند! با این برداشت که دیگر جناح‌های روحانی چنین خواستی نداشتند، در صورتی که برپائی حکومت اسلامی از آرمان‌های مقدس همه عالمان اسلامی می‌باشد، لیکن برخی از آنان چون برپائی چنین حکومتی را تنها به دست حضرت امام زمان (عج) امکان‌پذیر می‌پنداشتند، هرگز در راه تحقق آن به پا نمی‌خاستند، لیکن امام خمینی از آن‌جا که توان به دست گرفتن قدرت

بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر و دانشنامه انقلاب اسلامی

و برپائی لاقلم نموداری از حکومت مقدس اسلامی را شدنی و عملی یافتند در این راه حرکت کردند و بخشی از آرمان‌های مقدس و اسلامی خویش را جامه عمل پوشانیدند.

